

باب آواکیان

فراشکافت‌ها

متن ترجمه زیر تنها سه بخش از یازده بخشی است که توسط رفیق باب آواکیان رهبر حزب کمونیست انقلابی آمریکا برای توضیح و عمیقتر نمودن سنتز نوین کمونیسم، نوشته شده است. ترجمه این متن به جوانان پرشور نسل جوان و نوین چالشگر این جویندگان و پویندگان حقیقت علم کمونیسم، به کلیه کمونیستهای انقلابی و به‌ویژه رفقای "گروه کمونیست‌های انقلابی سنتز نوین کمونیسم در ایران" تقدیم می‌گردد.

۱ تیرماه ۱۳۹۸

ترجمه توسط: برهان عظیمی

https://t.me/New_Communist/1572

باب آواکیان

فراشکافت‌ها

فراشکافت تاریخی توسط مارکس، و فراشکافت بیشتر با کمونیسم نوین

یک شرح خلاصه پایه‌ای

کپی پیش‌انتشار

به روز شده در ۱۰ آوریل ۲۰۱۹

حق طبع و نشر، ۲۰۱۹ توسط باب آواکیان. همه حقوق محفوظ است.

فهرست

۳	مقدمه توضیحی کوتاه
		کارل مارکس: برای اولین بار در تاریخ، با یک رویکرد بنیاداً علمی و تجزیه و تحلیل
۴	تکامل اجتماعی انسان و چشم‌انداز برای رهایی بشریت
۷	فراشکافت با مارکسیسم
۱۹	مارکسیسم به عنوان علم – ماتریالیسم دیالکتیک، نه خیالپردازی متافیزیکی
		کمونیسم نوین: تحول بیشتر با سنتز نوین
		علم
		استراتژی ... برای یک انقلاب واقعی
		رهبری
		یک جامعه کاملاً نوین در راه رسیدن به رهایی واقعی
		یادداشت

شماره صفحاتی که در فهرست بالا نیامده است در آینده با ترجمه بخش‌های مرتبط با آن نوشته خواهد شد. برهان عظیمی

فراشکافت‌ها

فراشکافت تاریخی توسط مارکس، و فراشکافت بیشتر با کمونیسم نوین

یک شرح خلاصه پایه‌ای

نویسنده: باب آواکیان

یک دیباچه توضیحی کوتاه

در ادامه ضروری است به بسیاری از مفاهیم که در سطح بالای تئوری انتزاعی است، برخورد شود. من حداکثر تلاشم را نموده‌ام تا این را در اختیار افرادی که حتی آشنایی اولیه با این مفاهیم ندارند برای "راه یافتن" به آن‌ها (مفاهیم) که در عنوان اصلی اشاره شده است، قرار دهم؛ در عین حال هدف برای کسانی که با این مفاهیم آشنایی دارند و طرفدار آن می‌باشند این است که درک عمیقی از این و توانایی برای کار با آن و استفاده از آن برای خدمت به انقلاب، و هدف نهایی کمونیسم که این تئوری به امکان، ضرورت، و طرح مطلوب عاجل برای یک جهش عظیم در رهایی بشر به آن اشاره دارد، ارائه دهد. در یک بعد مهم، این توضیحی است درباره *سنتز نوین کمونیسم: جهت‌گیری اساسی، روش (متدولوژی) و رویکرد، و عناصر اصلی - یک طرح کلی*^۱، در عین حال، همان‌طور که در عنوان مشخص شده است، این یک "خلاصه‌ی پایه‌ای" است، زیرا حتی بسیاری از آنچه در اینجا با تشریح جامع آمده است، در کتاب *"کمونیسم نوین"*^۲ به آن اشاره شده است و عناصر مهم این در انتخابات مبانی^۳ (کتاب مبانی - Basics) که می‌تواند به طرق مهمی به‌عنوان یک کتاب راهنما برای انقلاب استفاده شود، وجود دارد. همچنین نیاز به بحث و گفتگوی ناب در مورد تئوری، جهت‌گیری استراتژیک و اهداف جنبش کمونیستی هماگونه که از زمان مارکس پیشرفت و توسعه یافت و با سنتز کمونیسم نوین پیشرفت بیشتری نمود، است. این همچنین یک "خلاصه ابتدایی" و مختصر است، نه تلاش در توضیح کامل و نهایی، به این دلیل که کمونیسم نوین کاری است که همچنان ادامه دارد، بخش مهمی آن یادگیری و سنتز بیشتر از آنچه قبلاً رخ داد، از اولین موج بزرگ انقلاب کمونیستی، که با فراشکافت تاریخی توسط مارکس آغاز شد.

۱. فراشکافت (به زبان انگلیسی breakthrough) به معنی دستیابی به یک دستاورد یا پیشرفت مهم غیرمنتظره در یکی از حوزه‌های علوم که باعث شتاب (تسریع) در شناخت و دانش کیفی بشریت می‌شود. توضیح مترجم.

کارل مارکس: برای اولین بار در تاریخ، با یک رویکرد بنیاداً علمی و تجزیه و تحلیل تکامل اجتماعی انسان و چشم‌انداز برای رهایی بشریت

باب آواکیان

فراشکافت‌ها

مارکس در *تئوری‌های ارزش اضافی*، به محدودیت اساسی اقتصاددانان سیاسی بورژوازی اشاره می‌کند: آن‌ها روابط اقتصادی سرمایه‌داری و جامعه‌ایکه بر اساس آن اقتصاد سرمایه‌داری قرار دارد را به‌عنوان تنها شکل اقتصاد "طبیعی" و بالاترین و نهایی‌ترین نقطه تکامل اجتماعی بشر، ارزیابی می‌کنند. یا به گفته خود مارکس: "این شکل مشخص، خاص و تاریخی کار اجتماعی، همان‌طور که در تولید سرمایه‌داری به نظر می‌رسد، توسط این اقتصاددانان به‌عنوان شکل عمومی و ابدی، به‌عنوان چیزی که توسط طبیعت مقدر شده است و این روابط تولیدی به‌عنوان کاملاً (نه از لحاظ تاریخی) لازم، روابط طبیعی و معقول کار اجتماعی، بیان شده است." ^۴ [تأکید در متن اصلی] اندیشه‌های آن‌ها، مارکس توضیح می‌دهد، "کاملاً در محدوده‌ی تولید سرمایه‌داری" ^۵ است.

این نقطه کوررنگی بنیادین و شکست همه نظریه‌پردازان بورژوازی، تئوری‌ها و تفاسیر مربوط به وجود بشریت و تکامل تاریخی‌اش- و احتمالات- و همه پروژه‌های و طرح‌های اصلاح‌طلبانه مطابق با این جهان‌بینی بورژوازی، است.

یک مثال در این مورد: نوشته «انقلاب نمودن و رهایی بشریت» (قسمت ۱) ^۱، حاوی یک پلومیک (بحث) علیه کارل پوپر و حمله او به مارکسیسم که یک علم نیست. در بخشی از آن، من تلاش‌های کذب پوپر برای بی‌اعتبار کردن تمام تجزیه و تحلیل مارکسیستی ارزش اضافی رد کردم و تصریح نمودم که درک آن ارزش توسط زمان کار اجتماعی ضروری برای تولید چیزی تعیین می‌شود، است و اصرار پوپر بر اینکه در عوض این عرضه و تقاضا بود که ارزش را تعیین کند. اما واقعیت این است که رد کامل این استدلال مشخص، توسط خود مارکس از جمله در نوشته *تئوری‌های ارزش اضافی* (و جاهای دیگر) انجام شده است. افرادی مانند پوپر در کنار چیزهای دیگر، صرفاً تنبل هستند. آن‌ها حتی زحمت صحبت در مورد اینکه مارکس این مطلب را رد کرد، از جمله در *تئوری‌های ارزش اضافی*، به خود نمی‌دهند.

اما، فراتر از کسی مانند پوپر، تا حد زیادی محدودیت اساسی که مارکس از آن سخن می‌گوید، تا حد بسیار زیاد یک پندار هدایت‌کننده است، که از طرف کسانی که از طرف (به نمایندگی-م) این سیستم (یا در هر صورت بر اساس اصول و ارزش‌های آن سیستم) صحبت می‌کنند غالباً بدون آنکه حتی در مورد آن فکر کنند یا از آن در هر زمان مشخص نسبت به آن آگاه باشند، اینرا به‌عنوان بخشی از "باور عمومی" ("common wisdom") جامعه بورژوازی، به داخل آن وارد نموده یا "به ارث برده" اند. و این نیز به‌طور کامل با *طفیلیگری سرمایه‌داری امپریالیسم معاصر*، خصوصاً در ایالات متحده آمریکا، مرتبط است: این واقعیت که سرمایه‌داری جهانی شده به‌طور فزاینده بر میزان بسیار بالایی برای تولید و حفظ میزان سود در یک شبکه گسترده‌ای از کارگاه‌های عرق‌ریز (منظور یک کارخانه یا کارگاه، به خصوص در صنعت پوشاک است، که در آن کارگران در ساعات بسیار طولانی و تحت شرایط نامطلوب و با دستمزد بسیار کم کار یدی میکنند- مترجم) تکیه می‌کند، به‌ویژه در جهان سوم آمریکای لاتین، آفریقا، خاورمیانه و آسیا، درحالی‌که فعالیت سرمایه‌داری در کشورهای «کشور اصلی» سرمایه‌داری-امپریالیستی به‌طور فزاینده‌ای در زمینه سرمایه‌گذاری و گمانه‌زنی مالی و «سطح بالای» (نه تولید مواد اولیه ضروری برای) تکنولوژی پیشرفته، و همچنین بخش خدمات و حوزه تجاری (از جمله نقش رو به رشد بازاریابی آنلاین). همان‌طور که لنین آن را بیان کرد، این "مهر و موم طفیلیگری (انگل انگیزی-م)" را بر تمام جوامع مانند ایالات متحده آمریکا زده است. و نه تنها تئوری‌ها و مشاهدات کسانی که دوباره تصور می‌کنند روابط تولیدی بورژوازی، روابط طبیعی، نهایی و ابدی کار اجتماعی است را در بر می‌گیرد، بلکه این همچنین تجلی فکری آن روابط بورژوازی است که امروزه با آنها درجه بالایی از طفیلیگری کشوری مانند ایالات متحده آمریکا مشخص شده است. آنها نشان دهنده عدم توانایی دیدن فراتر از آن چیزی است که مارکس به‌عنوان افق تنگ حق بورژوازی مشخص نمود، و حق آنچیزی است که در محدوده‌ی روابط تولیدی بورژوازی و روابط اجتماعی مربوطه قرار دارد، تعریف شده است.

باب آواکیان

فراشکافت‌ها

و این اغلب بیانگر نوعی "دموکراسی" ساحران‌ه (سحرآمیز-م) است که در عین حال همزمان بصورت تفکیک‌ناپذیر به سرمایه‌داری مرتبط است با وجود این به نوعی که محتوای اجتماعی و طبقاتی ندارد-یک دموکراسی متافیزیکی "ناب" است- که در واقع (همانطور که من به طور کامل بعداً صحبت خواهم کرد) دموکراسی که از آن سخن گفته میشود و به این طریق در مقام مافوق برتر قرار داده می‌شود، نوعی دیکتاتوری طبقاتی است که روابط تولید سرمایه‌داری و روی هم‌رفته سیستم استثمار و ستم کل سرمایه‌داری را تسهیل و به اجرا در می‌آورد.

اینجا به برخی از طرح‌های معاصر این سیستم، که از جمله مثال‌ها از منابع بی‌شمار هستند، اشاره می‌شود.

در کتاب "رنسانسی در باره حق"^۷ دیوید بروکس، مفسر محافظه کار (اما مخالف دانالد ترامپ)، با نقل قول آوردن از تئوری‌های جان لاک (John Locke) آنها را به عنوان الهام‌بخش بزرگ برای آنچه که بروکس یک موفقیت بزرگ دموکراسی و سرمایه‌داری آمریکایی می‌ستاید. جان لاک، یک فیلسوف انگلیسی چندین قرن پیش (قرن ۱۷-۱۸م) در دوره ظهور سرمایه‌داری، قهرمان فردیت (اندیویجوال-individual) است- فرد به عنوان فردی با ظرفیت تحرک اجتماعی، که بر اساس شایستگی فردی قضاوت می‌شود و نه بر اساس رتبه (کست- caste) اجتماعی که فرد در آن متولد می‌شود. بروکس یک معجون (داروی-م) بورژوازی شناخته شده‌ی بسیار فرسوده را که علاج همه دردهاست را بیان و تکرار می‌کند، که پایه‌ای برای برابری بشریت و برای دموکراسی و سرمایه‌داری است، که ایالات متحده آمریکا مدل عالی و درخشان آن است. در حقیقت، لاک، سوای همه چیز، یک طرفدار و تئوری‌پرداز فردیت بود، فرد به عنوان مالک ملک و مال. من این را در نوشته **دموکراسی: آیا می‌توانیم بهتر از این عمل کنیم؟** بررسی کردم و در آنجا اشاره کردم که «جامعه‌ای که لاک یک نماینده تئوریکش و همچنین در عمل (پراتیک) از طرفداران سیاسی آنچنان جامعه‌ای بود که بر پایه برده- دستمزد و استثمار سرمایه‌داری"^۸ - قرار دارد که باید اشاره کرد، جامعه‌ای است که بنادش با نابرابری عمیق و روابط اجتماعی ستمگرانه قرار دارد. و من در مورد لاک همچنین اشاره کردم:

... تعجب‌آور نیست در حالی که او مخالف برده‌داری در انگلستان بود، نه تنها از نهاد برده‌داری در رساله دوم تحت شرایط خاصی دفاع کرد، بلکه خود در تجارت برده به سود ناچیز دست یافت و برای یک دولت تحت رهبری اشراف متعلق به برده‌داران در یکی از مستعمرات آمریکا منشور تدوین نمود.^۹

در اینجا یکی دیگر از "نقاط کور" چشمگیر تئوریسین‌ها و مدافعین جامعه بورژوازی و به ویژه کسانی که نغمه‌های سرمایه‌داری آمریکا را می‌خوانند و تمجیدشان می‌نمایند را می‌بینیم: آنها به‌طور منظم نقش برده‌داری را در "داستان موفقیت بزرگ" سرمایه‌داری آمریکایی نادیده می‌گیرند- در واقع، همانطور که در من اشاره در بخش ۱ کتاب مبانی (بیسیکس- Basics) اشاره نمودم "ایالات متحده همینطور که امروز می‌شناسیمش و به‌صورتی که وجود دارد بدون برده‌داری نمی‌توانست وجود داشته باشد. این یک واقعیت ساده و اساسی است." (اشاره آواکیان به ثروت کلانی است که به خاطر کار مجانی برده‌ها از طلوع تا غروب خورشید- که اکثراً بیش از ۱۲ ساعت کار مجانی روزانه می‌نمودند- طی دو قرن در قرن ۱۸ و ۱۹ در مزرعه‌های کشور ایالات متحده تولید شد و سیستم سرمایه‌داری-امپریالیستی آمریکا را به موقعیت کنونی اولین اقتصاد جهان تبدیل نمود، هست-م). یک واقعیت عمیق متمرکز که در این بیانیه‌ام، وجود دارد. همانطور که من در نوشته "انقلاب نه هیچ چیز کمتر!" اشاره نمودم، آدام گودهارت در کتابش در سال ۱۸۶۱^{۱۰}، این واقعیت را ذکر می‌کند: در دوره‌ای که منجر به جنگ داخلی شد، ارزش کل پول تولید شده توسط بردگان در این کشور بیشتر از ارزش کل تمام کارخانه‌ها و راه آهن‌ها بیشتر بود. «^{۱۱} [تاکید اضافه شده]. و همچنین می‌توانیم

باب آواکیان

فراشکافت‌ها

به این اشاره کنیم که در کتاب *نیمی که هرگز گفته نشده است*^{۱۲}، نوشته شده توسط ادوارد بپتیست عمیقا به اهمیت نقش برده‌داری در توسعه اقتصاد آمریکا و دهشت‌های توصیف‌ناپذیر که شامل آن بود.

دیوید بروکس به ویژه از گسترش اقتصادی بزرگ در ایالات متحده آمریکا که در دوره ۱۸۶۰ تا ۱۹۰۰ رخ داد (که توسط آیان راند - Ayn Rand - نیز به طرز عجیبی ستوده می‌شود) دفاع می‌کند. اما، دوباره این (گسترش اقتصادی) تا حد زیادی بر روی یک شالوده برده‌داری ساخته شد. و در دوره پس از جنگ داخلی، همراه با استثمار شدید توده‌های سیاه‌پوست در شرایطی که تنها کمی بهتر از برده‌داری بود (و در عین حال که ترکیب برخی از عناصر آن برده داری را با خود همراه داشت)، این گسترش اقتصادی با گسترش سرزمینی به غرب همراه بود، شامل کشتار بیشتر از بومیان آمریکایی (سرخ‌پوستان) و سرقت کلان زمین‌شان (در این فرایند بارها معاهده‌ها امضا شده با سرخ‌پوستان شکسته و فسخ شد) و گسترش راه‌آهن به سوی غرب، به غیر از موارد دیگر همچنین شامل استثمار وحشیانه مهاجران چینی، با تبعیض وحشیانه ستمگرانه آنها همراه است. این نیز یک حقیقت اساسی و ساده است که، همانطور که در نوشته رژیم ترامپ-پنس باید برود! به نام *بشریت، ما یک آمریکای فاشیستی را نمی‌پذیریم، جهانی بهتر ممکن است*، اشاره نمودم: "ایالات متحده آمریکا کشوریست که تاسیس قلمرواش (مرزهایش) و همچنین پایه و اساس ثروت‌اش از طریق تسخیر مسلحانه زمین، نسل‌کشی، برده‌داری و استثمار بیرحمانه از امواج پی در پی مهاجران به آمریکا ساخته اند."^{۱۳}

یک مثال استثنایی که فلسفه را به نیابت از امید و آرزوهای بورژوازی بکار می‌برد، در مقاله "فلسفه نتیجه می‌دهد" توسط رابرت ئی. رویین (Robert E. Rubin) "Philosophy Pays Off" آمده است. رویین با نسیه گرفتن از یک استاد فلسفه در دانشگاه هاروارد در دهه ۱۹۵۰ به نام رافائل دموس، همانطور که رویین آن را اینچنان توصیف می‌کند:

از افلاطون و دیگر فیلسوفان بزرگ استفاده می‌کند تا نشان دهد که اثبات درستی هر گونه نظریه‌های صحیحی در معنای نهایی و غایی غیرممکن است

من نتیجه گرفتم که شما نمی‌توانید چیزی را در شرایط مطلق اثبات کنید، آنچه که من از آن برداشت کردم که همه تصمیمات مهم چیزی مگر احتمالات نیست. اصل اساسی این درس پروفیسور دموس را با اندرون‌سازیش در کارم تلفیق دادم، یعنی به همه چیزهایی که من در دهه‌های پیش‌رو بطور حرفه‌ای در امور مالی و دولتی انجام دادم، متمرکز شدم یعنی سنجیدن و تعیین بروز احتمالات و تجارت کردن.^{۱۴}

تصادفی نیست که رابرت ئی. رویین این نوع سفسطه نسبی‌گرایی ضد علمی را در اینجا ارائه می‌دهد (امکان ثابت کردن قطعی چیزی وجود ندارد و به جای آن باید با سبک‌وسنگین کردن ریسک‌ها (خطرات) سنجیدن و تعیین بروز احتمالات و تجارت کردن‌ها، ادامه یابد) همانند رابرت ای. رویین که در دوران ریاست بیل کلینتون وزیر خزانه داری بود و (مقاله‌اش در نیویورک تایمز در نقد و بررسی کتاب منتشر شد) که: در ایجاد این کشور و تصویب قانون اساسی‌اش می‌نویسد:

اختلاف نظر در مورد میزان قدرت فدرال و طراحی موسسات دموکراتیک ما، با استدلال‌های طولانی و در نهایت طبق اصل مصالحه و سازش کردن، حل شد.^{۱۵}

باب آواکیان

فراشکافت‌ها

در نوشته «در باره اصل سازش‌ها»، و سایر جنایات علیه بشریت»^{۱۶}، من به این واقعیت اشاره کردم که یک نمونه برجسته و غم‌انگیز "سازش‌های اصولی" که توسط بنیانگذاران این کشور تصویب شد، پذیرش برده‌داری بود، قانون اساسی که بردگان را سه پنجم یک انسان می‌داند. و همانطور که در نوشته رژیم ترامپ-پنس باید برود! همچنی اشاره کردم که: این قانون اساسی در واقع تجاوز به عنف در کنار برده‌داری را نهادینه نمود. همه "بنیانگذاران" - و نه فقط که خود آنها برده‌دار بودند- بلکه مسئولیت این جنایات وحشتناک را بر عهده دارند. اغلب به این ترتیب استدلال می‌شود که اگر چنین مصالحه‌ای (سازشی) ایجاد نمی‌شد، نمی‌توانستند کلونی‌ها (مستعمرات) را در یک کشور واحد با یک دولت واحد متحد کنند. اما در اینجا، این سوال مطرح می‌شود، طرح (این سوال) به شدت پاسخ صریح می‌طلبد: چرا ضروری بود و به چه نحو توجیه شده است که چنین کشوری بر اساس نهاده‌داری و جنایات همراه آن بوجود بیاید- آیا بهتر نبود که با وجود آوردن یک کشور با بر این اساس مخالفت شود؟

در اینجا نه تنها در مقابل اطمینان کورکورانه و یا خودسرانه‌شان قرار می‌گیرد، بلکه ورشکستگی کامل فردی مانند رویین و به طور کلی از روشنفکران و متفکران پیرو سرمایه‌داری و مخصوصا امپریالیسم سرمایه‌داری ایالات متحده آمریکا به وجه بسیار روشنی برجسته می‌شود.

فراشکافت با مارکسیسم

بر خلاف آنچه در این اظهارت مختلف فلسفه بورژواپی در مورد تئوری سیاسی و تئوری اجتماعی (یا کالایی نمودن فلسفه، همانطور که در مورد رویین صادق است) مطرح می‌شود، آمیخته کردن رویکرد علمی در آنچه مارکس جلو گذاشت و بر آن تاکید نمود و به رسمیت می‌شناسد که روابط بنیادی و اساسی که مردم در هر جامعه بخشی از آن هستند و کلید فهمیدن اینکه چگونه اقتصاد و جامعه عمل می‌کنند، روابط تولیدی جامعه خاص و روابط اجتماعی مرتبط با آن است. (این چیزی است که مارکس در فرمولی که "۴ کلیت" نامیده می‌شود، نشان داد، که من بعدا به آن خواهم پرداخت.)

این روابط "تصادفی" یا "اتفاقی" و یا انتخابی نیستند؛ آنها پایه در واقعیت مادی دارند، شیوه‌ایست که اساسا انسان‌ها در هر جامعه با همدیگر و با بقیه طبیعت ارتباط برقرار می‌کنند تا مواد مورد نیاز زندگی و به منظور پرورش نسل‌های آینده را تامین کنند (برای تولید و بازتولید ملزومات مادی زندگی-م). و این بینش اساسی مارکس وجود دارد که در هر جامعه‌ای مردم وارد روابط تولید معینی می‌شوند که انتخاب خودشان نیست، بلکه اساسا توسط خصلت نیروهای تولیدی (که شامل زمین، مواد خام، ساختمان‌ها و سایر ساختارهای فیزیکی، فن آوری، و افراد با دانش و توانایی‌های مختلف‌شان هست) در هر زمان مشخص، تعیین می‌شود. و از آنجایی که نیروهای تولیدی (یا نیروهای مولده-م) به طور مداوم از طریق ابتکار عمل و اقدامات بشر توسعه می‌یابند، هر یک از سیستم‌های مشخص، به نقطه‌ای می‌رسند که روابط تولیدی به غل و زنجیر نیروهای مولده که دیگر فرم مناسبی برای توسعه بیشتر آنها نیست تبدیل می‌شوند، و یک انقلاب برای حل این تضاد ضروری است. این انقلاب در قلمرو سیاسی است، به طور متمرکز در سرنگونی قدرت سیاسی کهن و ایجاد سیستم نوینی از حکومت سیاسی که الزام اساسیش دگرگون کردن (تغییر) روابط تولید همطراز با طریقی است که نیروهای مولده توسعه یافته است.

باب آواکیان

فراشکافت‌ها

همانطور که مارکس اشاره کرد، یکی از ویژگی‌های متمایز اصلاح‌طلبان، از جمله "سوسیالیست‌های" اصلاح‌طلب (رفرمیست)، این است که همانگونه که آنها اقتصاد را به عنوان منبع نابرابری و سایر بیماری‌های اجتماعی شناسایی می‌کنند، تمایل دارند مشکل را در حوزه توزیع قرار دهند، در حالی که منبع اساسی ظلم و ستم و نابرابری که مشخصه یک جامعه استثمارگر سرمایه‌داری را مشخص می‌کند، در حوزه تولید و به‌طور مشخص روابط تولیدی قرار دارد.

حالا در ارتباط با روابط تولیدی، جا دارد که مولفه‌های مختلف روابط تولیدی که لنین شناسایی نمود را مورد بررسی قرار بدهیم. او گفت، روابط تولیدی از سه بخش تشکیل شده است: مالکیت ابزار تولید؛ نقش کلی تقسیم اجتماعی کار؛ و برآیند (نتیجه) تسهیم (سهم‌بری-م) در توزیع ثروت اجتماعی. بنابراین، اگر شما در مورد آن فکر کنید، اگر شما یک شرکت بزرگ یا موسسه مالی، یک سرمایه‌دار بزرگ هستید، شما مالک مقدار بسیار زیادی از ابزارهای تولید (کارخانه‌ها، ماشین‌آلات و دیگر فن‌آوری، زمین، و غیره) هستید. اگر شما یک سرمایه‌داری کوچک (یک خرده‌بورژوازی) هستید، ممکن است چند مورد از این چیزها (ابزار تولید-م) را داشته باشید، اما نه مقدار زیادی از آنها را؛ در اینصورت شما میلیون‌ها یا میلیارد دلار سرمایه نخواهید داشت- شاید مقدار بسیار کمتری داشته باشید. بنابراین این نخستین نکته است و لنین آن را به عنوان اساسی‌ترین جنبه روابط تولیدی تشخیص داد:

مالکیت یا عدم مالکیت ابزار تولید، و چقدر از این ابزار تولید یک شخص (یا یک شرکت و غیره) دارد.

جنبه یا مولفه دوم روابط تولید نقش‌اش در تقسیم کار اجتماعی است. به عنوان مثال، کسی که ممکن است ابزار تولیدی را-فی نفسه- در اختیار نداشته باشد، اما دارای یک مهارت نادر است ممکن است بتواند برای آن مهارتش پرداخت زیادی را درخواست کند، حتی اگر آنها ابزار تولید را در اختیار نداشته باشند. و افرادی که به طور کلی سطح تحصیلات بالاتری را کسب کرده‌اند، به عنوان مثال افراد که شغل حرفه‌ای دارند نیز در جایگاه متفاوت نسبت به افرادی که هیچ ابزار تولیدی و هیچ مهارت توسعه یافته‌ای ندارند (و همه آنها که در زندگی‌شان تنها توانایی‌شان در فروش نیروی کار هست) قرار دارند. بنابراین افراد در حرفه‌ها (شغل‌ها) و موقعیت‌های مشابه، همراه با صاحبان ابزار تولید در مقیاس کوچک (یا ابزارهای توزیع در مقیاس کوچک، مانند صاحب یک فروشگاه کوچک یا مغازه‌دار) طبقه متوسط (خرده‌بورژوازی) را در مقایسه با بورژوازی بزرگ یا طبقه حاکم سرمایه‌داری، تشکیل می‌دهند.

در مورد خرده‌بورژوازی و تفاوت‌های قابل توجهی که بین بخش‌های خاصی از این طبقه وجود دارد، و نیز وجه مشترک بنیادینی که دارند، مشاهدات مارکس در هجدهم برومر لوئی بناپارت، بسیار نافذ و مرتبط هستند. مارکس می‌نویسد که نباید تصور کرد* که روشنفکران دموکرات:

«در واقع، همه مغازه‌دار و یا قهرمانان آتشی‌مزاج مغازه‌دار هستند. زیرا آنها با توجه به سطح تحصیلات و موقعیت فردی‌شان ممکن است از زمین تا آسمان با هم فاصله داشته باشند.

آنچه آنها (روشنفکران دمکرات) را نمایندگان خرده بورژوازی می‌کند، این فاکتور است که ذهنیت‌شان نمی‌تواند از قلمرو محدودی که گروه دوم (مغازه‌داران) در زندگی واقعی قادر به فراتر رفتن از آنها نیست برود، و در نتیجه، آنها از لحاظ تئوریک به همان نوع مشکلات (مسائل) و راه‌حلهایی می‌رسند که منفعت مادی و موقعیت اجتماعی گروه دوم (مغازه‌داران) را در عمل به پیش می‌راند»

روشنفکران دموکراتیک خرده‌بورژوازی (گروهی از مردمی در جامعه سرمایه‌داری که موقعیت اجتماعی و زندگی‌شان مبتنی بر کار در حوزه ایده‌ها، این یا هر نوع دیگری است) عمدتاً در قسمت "چپ" طیف سیاسی بورژوازی (موضع "لیبرال" یا "مترقی") قرار می‌گیرند، در حالی که بیشتر قشر مغازه‌اران ("shopkeeper" و یا، به معنای وسیع‌تر، صاحبان ابزارهای

باب آواکیان

فراشکافت‌ها

تولید کوچک یا توزیع کنندگان) اغلب به سمت راست و حتی راست افراطی این طیف (سیاسی بورژوازی-م) گرایش پیدا می‌کنند و از آن طرفداری می‌کنند (اگر چه حداقل برخی از کارآفرینان کوچک و همچنین بسیاری از افراد در "اقتصاد غول پیکر" - gig economy - به نظر می‌رسد از این قاعده مستثنا باشند). اما آنچه که در مورد هر دوی مغازه‌داران (آنچه به مفهوم گسترده‌ای درک شده) و روشنفکران دموکراتیک صادق است این است که به طور خودبه‌خود در محدوده تنگاتنگ روابط کالایی سرمایه‌داری و افکار مرتبط با حق بورژوازی محصور می‌شوند.

و سپس افرادی وجود دارند که هیچ‌گونه ابزار تولیدی ندارند و حتی هیچ مهارت بالایی ندارند و سطح بالایی از تحصیلات را هم ندارند که بتوانند به موقعیت متوسط در جامعه و بطور کلی در تقسیم کار آن برسند، بنابراین آنها در پایین جامعه قرار دارند هستند که یا توانایی‌شان را برای فروش به کار می‌گیرند و به این ترتیب استثمار می‌شوند یا اینکه نمی‌توانند آن را به فروش برسانند و در نتیجه یا گرسنه می‌مانند و یا تلاش می‌کنند در یک فرم و یا دیگر کار کنند، که اغلب درگیر به فعالیت‌های مرتبط با خرده‌بورژوازی، خرده‌فروشی و یا چیزهایی مانند آن - به خاطر آنکه زنده بمانند، می‌کنند.

بنابراین شما می‌توانید ببینید که تقسیم کار با مالکیت یا عدم مالکیت ابزار تولید ارتباط دارد، اما به طور کامل مانند این نیست به سبب مسئله سطح آموزش، مهارت، شغل‌ها، و غیره. و همچنین می‌توانید ببینید که چگونه مالکیت (یا عدم مالکیت) ابزار تولید و تقسیم کار در جامعه، با سهم بردن از توزیع ثروت در جامعه ارتباط بسیار نزدیکی دارد. اگر شما دارای ابزار تولید با ارزش میلیون‌ها یا میلیارد‌ها دلار هستید، مگر اینکه شما در آنچه شما انجام می‌دهید خیلی بد باشید یا توسط هرج و مرج سرمایه‌داری خورده شوید (ورشکست شوید-م)، سود زیادی کسب خواهید نمود و برخی از آن به عنوان درآمد شخصی در مقادیر زیاد برای شما توسط سیفون زدن رد می‌شود (به حساب شخصی بانکی‌تان ریخته می‌شود -م)، حتی اگر بیشترین مقدار آن را تحت رانش (فرماندهی نمودن) رقابت سرمایه‌داری، دوباره سرمایه‌گذاری نماید. اگر شما در مشاغل هستید و یا مقدار مشخصی از ابزار تولید (یا توزیع) در اختیار خود دارید، اما نه زیاد، یک سهم میانی از توزیع ثروت جامعه به دست می‌آورید. و اگر شما هیچ ابزار تولیدی ندارید و از سطح بالایی از آموزش و پرورش و یا مهارت‌های بسیار توسعه‌یافته برخوردار نیستید، پس شما کوچکترین بخش سهم را از توزیع ثروت اجتماعی را خواهید گرفت.

یک نکته جالب و مهم در اینجا: برای مثال یک مغازه‌دار ممکن است فقیرتر از کسی باشد که در یک کارخانه یا در یک وضعیت مشابه (یک بیمارستان یا انبار و غیره) برای دستمزد کار می‌کند. با این حال، مغازه‌داران کماکان خرده‌بورژوازی هستند، زیرا آنها صاحبان ابزار تولید کوچک یا ابزار وسیله توزیع‌اند، در حالی که فردی که ممکن است درآمد بالاتری داشته باشد، اما دارای مالکیت ابزار تولید و حتی مهارت‌های بسیار توسعه یافته نیست، بلکه تنها با فروش نیروی کار خود زندگی می‌کند، در طبقه‌ی مختلف دیگر، پرولتاریا است. این مهم است، زیرا در این کشور با همه پوپولیسمی که موجود است، شناسایی خالص طبقه به سادگی با وضعیت اقتصادی یا درآمد وجود دارد. بنابراین ما اغلب کلمه "طبقه کارگر" را می‌شنویم، و متفکران بورژوازی اغلب فراموش می‌کنند که کلمه "سفید" را در آن قرار دهند ("طبقه کارگر سفید" -م)، زمانی که به وضوح این آن چیزی است که آنها اشاره می‌کنند - "طبقه کارگر به ترامپ رای دادند زیرا آنها از نظر اقتصادی در وضعیت به مراتب فقیرانه‌ای بودند". اما همراه با این واقعیت که روابط اجتماعی و "ارزش‌ها" یک عامل تعیین کننده بیشتری نسبت به درآمد در ارتباط با اینکه مردم به ترامپ رای دادند یا نه، بسیاری از این "طبقه کارگر" سوای آنکه وضعیت فقیرانه‌ای دارند یا به لحاظ اقتصادی خیلی ضعیفی قرار دارند یا خیر، در واقع بخشی از خرده‌بورژوازی هستند. بنابراین مهم است که این مسائل را بطور علمی درک کنیم. این فقط یک موضوع طبقه بندی‌شده (کنگوری - categories)

باب آواکیان

فراشکافت‌ها

دلخواه (اختیاری) نیست. این تفاوت واقعی در ارتباط با اینکه جهت‌گیری شما چیست ایجاد میکند، که اگر شما واقعا در کسب‌وکار و برای موفقیت تلاش می‌کنید و شاید به یک کسب‌وکار در مقیاس بزرگتر اشتغال دارید، و یا اگر شما کسی که صرفا توانایی فروش کارش را دارد هستید-این عواقب واقعی است که تعیین می‌کند زندگی شما و همچنین چشم انداز شما شبیه چیست، حتی بطور خودبه‌خودی. (و بعدا درباره محدودیت‌های خودبه‌خودی صحبت خواهیم کرد).

این یک تحلیل مهم از لنین است که این سه جزء روابط تولید را تعریف می‌کند و این که چگونه آنها به یکدیگر متصل و پیوسته‌اند و بر یکدیگر تاثیر می‌گذارند و نمی‌توانند کاملا جدا از هم باشند، هرچند هر یک بر پایه کارکرد خویش جایگاه مهمی دارند و اولین جزء آن (مالکیت ابزار تولید) به طور کلی تعیین کننده است. بنابراین، در حالی که روابط تولیدی تنها روابط قابل توجه میان مردم در جامعه نیست، آنها (این سه جزء روابط تولید) اساسا و در نهایت تعیین کننده هستند و این تحلیل توسط لنین به ما رویکرد علمی برای درک اینکه مردم در کجای جامعه قرار دارند، و نقش آنها بطور کلی در جامعه و حتی حداقل به میزان مشخصی تمایلات خودبه‌خودی آنها در ارتباط با مسائل مختلفی که در جامعه و جهان اتفاق می‌افتد (دوباره همانطور که بعدا به آن باز خواهیم گشت، محدودیت‌های مشخصی از عملکرد خودبخودی فهمیده می‌شود)، را نشان می‌دهد. و نکته به‌سادگی این نیست که این روابط اساسی و ضروری در جامعه وجود دارد، بلکه همانطور که مارکس تأکید کرد، درک این است که اینها مستقل از اراده افراد است. آنها کتگوری‌های (گروه‌بندی-دسته بندی‌های-م) اجتماعی واقعی هستند که معنای واقعی دارند. این فقط یک آزمون فکری دل‌بخواه که مردم در گروه‌بندی (اجتماعی-شامل قشر و طبقات مختلف جامعه-م) قرار داده شود، نیست بلکه این انعکاس واقعیت واقعی مادی است که عواقب واقعی و تاثیرات عمیقی بر روی مردم دارد.

هنگامی که ترامپ با برخی از فتوای فاشیستی‌اش و حملات مخربش در ملاءعام صحبت می‌کند، شما از حزب دموکرات می‌شنوید که شکایت می‌کند: "او ما را متحد نمی‌کند، ما را جدا و متفرق می‌کند" - تو گوئی که اگر رئیس جمهور به جای حرف تند متعصبانه و هار زدن از کلمات درست تسکین دهنده (شکرشکن-م) استفاده کند همه می‌توانند متحد باشند. و وقتی به عقب بر می‌گردیم به عنوان مثال به جان لاک، همه‌ی این‌ها بخشی از تلاش برای تظاهر کردن به اینکه همه در جامعه فقط یک فرد هستند (گویا ما فقط با افراد در جامعه سروکار داریم-م). البته مردم افراد هستند، اما آنها صرفا افراد نیستند؛ آنها فراتر از آن، بخشی از روابط اجتماعی و اساسا روابط تولیدی هستند و این عواقب واقعی در نحوه زندگی آنها، در چگونگی درک خودبخودی‌شان و نحوه برخورد (عملکردشان) آنها به میزان قابل توجهی تاثیر دارد. این چیزها در ساختار این جامعه تنیده شده است و شما نمی‌توانید آنها را با گفتن کلمات شکرشکنانه (در لایه عسل پیچیدن-م) "متحدمان بکن به جای اینکه متفرمان نمودن" جایگزین نمایید.

همانطور که من اشاره کردم، روابط تولیدی در جامعه به همانگونه هم مهم و اساسی هستند، باید گفته شود که البته تنها روابط مهم در جامعه نیستند، و همه چیز را به این روابط تولیدی تقلیل و کاهش دادن اشتباه است. چنین روابط اجتماعی بسیار مشخص و قابل توجهی وجود دارد که در عین حال عینی و نه صرفا دسته‌بندی دل‌بخواه و چیزهایی که در ذهن مردم است. برای مثال، رابطه اجتماعی - یک رابطه نابرابر ستمگرانه- بین مردان و زنان وجود دارد. رابطه بین ستمگران و مردم تحت ستم و یا ملل (اقلیت‌های ملی-) در جامعه (و همچنین در مقیاس جهانی) وجود دارد. به عنوان مثال، اگر شما سفید هستید، بطور عینی شما در یک موقعیت در این جامعه قرار می‌گیرید؛ و اگر شما سفید نیستید، اگر بخشی از آنچه که به عنوان "مردم رنگین پوست" شناخته می‌شوند، یعنی مردم سیاه‌پوست، لاتین تبارها و دیگران باشید، شما در جایگاه دیگری قرار دارید، شما به طور عینی در موقعیت (دسته‌بندی-گروه‌بندی-م) پایین‌تر (پست‌تر-م) و ستم‌گرانه نگهداری می‌شوید (قرار

باب آواکیان

فراشکافت‌ها

داده می‌شوید-م). مطمئناً این‌طور نیست که شما به عنوان یک انسان پست‌تر هستید، اما شما بخشی از یک دسته از افرادی که از لحاظ روابط اجتماعی در جامعه بطور عینی وجود دارد و تحت رفتار پست‌تری به شما برخورد می‌شود و نگه‌داری می‌شوید، حتی شما که به عنوان یک انسان به هیچ وجه پست‌تر نیستید. و یک ایدئولوژی برای توجیه نمودن این مطلب توسعه داده شده که می‌گوید شما بخشی از مردم یک گروه هستید که پست‌ترند. چنین روابط اجتماعی سرکوبگرانه با روابط تولید استثمارگرانه مطابقت دارد.

بسیار جالب است: زمانی که اخیراً در آریزونا این مرتجعین قرون وسطای حملات خود را در حوزه آموزش و پرورش شروع نمودند، یکی از چیزهایی که آنها انجام دادند این بود که مطالعات چیکانو(چیکانو- هویت انتخاب شده برخی از مردم مکزیکی یا مکزیکی-آمریکایی هستند که در آمریکا زندگی میکنند-م) را متوقف کنند. و من شنیدم یکی از افراد در موسسه آموزش عالی دولتی که مسئولیت این تصمیم را داست اعلام نمود که: ما نمی‌توانیم آموزشی که به مردم می‌گوید آنها بخشی از یک گروه(دسته) ستم‌دیده‌ی جامعه هستند ارائه دهیم، ما باید آموزشی داشته باشیم که به مردم می‌گوید همه آنها فقط افراد هستند.

خوب حالا، اگر شما در واقع بتوانید از ظلم و ستم اجتماعی حرفی نزنید، زندگی می‌تواند خیلی ساده‌تر و راحت‌تر باشد، اما، در دنیای واقعی، این دسته از مردم، بهتر گفته باشم- این روابط اجتماعی بطور عینی وجود دارند. آنها بخشی از روابط نکال یافته تاریخی در این جامعه هستند. شما نمی‌توانید فقط آرزو کنید که وجود نداشته باشند، و نمی‌توانید آنها را با اجازه صحبت کردن ندادن در باره آن به هر کسی، از بین ببرید. البته، هدف و قطعاً تأثیر، در رد اجازه دادن صحبت کردن به مردم در مورد آن چیزهایی نیست که آنها را از بین ببرند، بلکه برعکس، آنها را دائمی و تقویت می‌کند.

شناخت علمی، سرشت(ماهیت) جامعه و نیاز به انقلاب به وضوح شامل درک محدودیت‌های فردی مانند مارتین لوتر کینگ می‌شود، اما بسیار جالب است بدانیم که چگونه راستگرایان و حتی برخی از لیبرال‌ها به این "سخنرانی معروف او" من رویایی دارم" ("I Have a Dream") برخورد می‌کنند. مارتین لوتر کینگ گفت: "من یک رویایی دارم که یک روز اولادان برده و فرزندان برده‌دار همه قادر خواهند بود که به هم بپیوندند و هر یک از آنها دیگری را به عنوان یک فرد در نظر بگیرد و نه بر اساس رنگ پوست، بلکه با محتوای سرشت‌شان(شخصیت‌شان) قضاوت شوند. به یاد داشته باشید مارتین لوتر کینگ می‌گوید: «من یک رویا دارم»، این یک روایست، یا یک امید یا یک هدف است که یک روز این به واقعیت تبدیل می‌شود. و سپس این جناح راستگرا و برخی از لیبرال‌ها می‌آیند و می‌گویند: "مارتین لوتر کینگ گفت: این جامعه‌ای است که در آن همه نه بر اساس رنگ پوستشان، بلکه با توجه به محتوای سرشت‌شان قضاوت می‌شوند، پس در مورد اینکه ستم‌دیده‌ی سیاه‌پوست هستید، شکایت(دادخواهی) نکنید."

خوب، این تلاش دیگری است به موازات آنچه که توسط مقام رسمی آموزش و پرورش فاشیست آریزونا اعلام شد، برای پاک کردن مسئله روابط ستمگرانه (یا برای پاک کردن تعیین هویت این روابط ستمگرانه) از طریق به مردم اجازه ندادن که در موردش صحبت کنند و یا تحریف آنچه که آنها می‌گویند زمانی که در موردشان صحبت می‌کنند. هدف به وضوح حفظ این ستم و تشدید آن است. بنابراین، مسئله روابط اجتماعی بسیار مهم است. بدیهی است که این روابط اجتماعی با

باب آواکیان

فراشکافت‌ها

روابط تولیدی بنیادی در جامعه ارتباط دارند، اما آنها نیز نقش (کارکرد-م) خود را دارند و پیامدهای فراوانی دارند. و، بار دیگر، نکته مهم در اینجا این است که این روابط از لحاظ تاریخی تکامل یافته و به صورت عینی وجود دارند. شما نمی‌توانید یک ایالات متحده آمریکا (بگونه ای که در حاضر حاضر وجود دارد-م) بدون برتری نژاد سفیدپوست داشته باشد. این یکی دیگر از واقعیت ساده و پایه‌ای است.

در بازگشت به آنچه که قبلاً گفتم، نگاه کنید به چگونگی تشکیل دادن (بوجود آوردن) کشور، "پدران بنیانگذار بزرگ" - و بله، آنها بیر بودند. آنها ساختن کشور را بر اساس یک "سازش (مصالحه اصولی)" - "مصالحه اصولی" برای نهادینه کردن برده‌داری قرار دادند. آن (برده‌داری) در ساختار این جامعه تنیده و بافته شد، و این یک پیامد واقعی دارد. برده‌داری فقط یک انتزاع نیست. برده‌داری یک چیز واقعی است که بر مردم واقعی تاثیر می‌گذارد. این یک شیوه زندگی است: یک شیوه برای تولید چیزهاست؛ دینامیک (پویایی-نیروی محرکه-م) خود را دارد، با تولید و مبادله در دیگر بخش‌های جامعه و در سطح جهانی در تعامل است. یک چیز واقعی است. و سپس، زمانی که آنها جنگ داخلی داشتند، و جنوب توسط شمال شکست خورد، به عنوان بخشی ضروری برای شکست دادن جنوب، شمال می‌باید برده‌داری را لغو می‌کرد، ابتدا در ایالت‌های کنفدریت (دولت‌های متفق جنوب که موافق برده‌داری بودند-م) و سپس به طور کلی، این چیزی است که آنها مجبور به انجام آن بودند، لینکلن و بقیه.

اما پس از آن، چگونه آنها کشور را بازسازی کردند؟ آنها مایل نبودند که فقط نیمی از کشور را در اختیار داشته باشند. به همین دلیل لینکلن ابتدا به ساکن به جنگ (با جنوب) رفت. او گفت: ما نمی‌توانیم اجازه دهیم که نیمی از کشور خارج شود و آنرا ترک کند، اگر نیمی از کشور از دست برود و ما را ترک کند، نمی‌توانید یک کشور داشته باشید. بنابراین آنها (شمال به رهبری لینکلن) مایل نبودند که نیمی از کشور را داشته باشند و تمام این قدرت‌های اروپایی با آن نیمی دیگر از کشور که جدا شده بودند، همپیمانی (ائتلاف) کنند. بنابراین آنها مجبور شدند کشور را به عنوان کل کشور بازسازی کنند و تنها راهی که می‌توانستند با توجه به روابط تولیدی و روابط اجتماعی آن، این کار را انجام دهند، این بود که دوباره هر نوع "مصالحه اصولی" را با اشراف جنوبی، مالکین بزرگ که تا حد زیادی برده‌داران سابق بودند، ایجاد کنند. به همین دلیل است که بازسازی قبل از یک زمان بسیار طولانی پس از جنگ داخلی عقبگرد کرد (معکوس شد)، و به مردم سیاه‌پوست دوباره خیانت شد.

آنچه همه این منعکس و توضیح می‌دهد اینست که این روابط تاریخی تکامل یافته‌اند. اگر به عنوان مثال آنها ("پدران-م") تلاش میکردند مثلاً صاحبان برده‌ای که شورش کنفدریت را رهبری (هدایت) می‌کردند یعنی کسانی که سعی کردند که از کشور جدا شوند و برای این کار جنگ راه انداختند را به طور کامل سرکوب کنند، اگر آنها (پدران) به طور کامل آن برنامه را به پیش می‌بردند نمیتوانستند این کشور دوباره به عنوان یک کشور سرمایه داری بوجود آورند. این کل کشور را از هم جدا و تکه تکه می‌کرد و احتمالاً نمی‌توانستند در پایان کار، بخش کوچکی از آن را حفظ کنند. بنابراین این روابط اجتماعی و ارتباط آنها با روابط تولیدی غالب، معنای واقعی و اثر واقعی دارند.

باب آواکیان

فراشکافت‌ها

رابطه سستم‌گرانه میان مردان و زنان در طول هزاران سال به صورت تاریخی تکامل یافت و اکنون این رابطه شکل خاصی در چارچوب روابط تولیدی سرمایه‌داری و سیستم سرمایه‌داری به طور کلی (نه فقط در یک کشور خاص بلکه در مقیاس جهانی) به خود گرفته است. این فقط یک امر دلخواه (انتخابی) و یا صرفاً پرسشی مرتبط با طرز برخورد مردم نیست. و این به سوال در مورد خانواده سوق داده می‌شود، که تحت سرمایه‌داری است و در آن محصور شده که (خانواده) یک نهاد پدرسالارانه ستمگرانه باشد. روابط اقتصادی در آن نقش دارد اما روابط اجتماعی را نیز شامل می‌شود، این (خانواده) یک واحد اقتصادی جامعه و یک رابطه اجتماعی است که در نهایت توسط روابط تولیدی اساسی در هر جامعه تعیین شده و شکل می‌گیرد، حتی همانطور که زندگی و دینامیک (نیروی محرکه) یک فرایند یا سیستم که باعث تغییر مداوم، فعالیت یا تکامل مشخص می‌شود. -م) و تأثیر خودش را دارد.

بنابراین نکته‌ای که نیاز است در اینجا به چنگ گرفته شود یکبار دیگر: این روابط و اجتماعی تولیدی از لحاظ تاریخی تکامل یافته است، آنها در هر زمان مشخص در جامعه از جمله جامعه‌ای مانند ایالات متحده آمریکا عمیقاً قرار دارند (مستقر شده‌اند). از سوی دیگر، در مقابل آنچه که توسط تمام این تئوری‌پردازان بورژواپی و فلاسفه (خبرخواهان) مطرح شده است، این روابط در حالی که از لحاظ تاریخی تکامل یافته‌اند، در عین حال این روابط دائمی نیستند.

در رابطه با همه‌ی اینها، بحث در ارتباط با تحرک اجتماعی که اغلب به عنوان یکی از ویژگی‌های بزرگ جامعه سرمایه‌داری مطرح می‌شود، مارکس در یکی دیگر از کارهای اصلی‌اش به نام گروندریسه اشاره کرد که افراد ممکن است موقعیت اجتماعی و طبقاتی خود را در جامعه‌ای مثل این (آمریکا به عنوان جامعه‌ای سرمایه‌داری-م) تغییر دهند، اما توده‌های مردم از این تولید ستمگرانه و روابط اجتماعی فقط توسط ابزار انقلابی یعنی با سرنگونی و محو سیستمی که پیدایش و بنیادیش بر این روابط استوار و مستقر شده است، می‌توانند بگیرند (رها) کامل بدست آورند-م).

در اینجا ذکر تأکید زیاد بر نکته‌ای که در تکامل کمونیزم نوین به آن داشته‌ام مناسب است:

در نهایت، شیوه تولید پایه و محدودیت‌های تغییر را تعیین می‌کند، در ارتباط با اینکه شما چگونه به هرگونه مسئله اجتماعی مانند ستم بر زنان یا ظلم به سیاهان یا لاتین‌ها، یا تناقض بین کار فکری و کار یدی، یا وضعیت محیط زیست یا وضعیت مهاجران و غیره، مورد خطاب قرار می‌دهید و به آنها برخورد می‌کنید (مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهید-م). در حالیکه همه اینها واقعیت و دینامیک‌های خود را دارند و به سیستم اقتصادی قابل تقلیل نیستند، همه آنها در چارچوب و درون دینامیک‌های بنیادین آن سیستم اقتصادی صورت می‌گیرند؛ و آن سیستم اقتصادی، این شیوه تولید پایه و محدودیت‌های تغییر را در رابطه با همه این مشکلات اجتماعی تعیین می‌کند. بنابراین، اگر می‌خواهید از تمام این اشکال مختلف ظلم و ستم رها شوید، باید به آنها در جایگاه مشخصی که قرار دارند به درستی برخورد کنید، اما شما همچنین باید سیستم اقتصادی را به طور اساسی تغییر دهید تا بتوانید توانایی انجام این تغییرات اساسی را داشته باشید. به بیان دیگر برای این کار: شما باید یک سیستم اقتصادی داشته باشید که از ایجاد تغییرات جلوگیری نکند و به جای آن نه تنها اجازه می‌دهد، بلکه پایه مطلوبی را برای ایجاد این تغییرات فراهم می‌کند.¹⁷ [تأکید در نوشته اصلی]

باب آواکیان

فراشکافت‌ها

مارکس در برابر رفرمیست اتوپین (ایده آلیستی) زمان خویش پرودون**، بحث کرد که چگونه در دیدگاه پرودون فقر فلسفه (The Philosophy of Poverty) «فقر فلسفه» عنوانی از نوشته -مارکس- در مورد نقد فلسفه و دیدگاه پرودون بود) وجود دارد. در بخشی از نظریه پردازان بورژواهای کنونی، مفسران و غیره (مدافعان معاصر سرمایه‌داری امپریالیسم) فقر قابل توجهی از تخیل و همچنین اخلاقیات و اساسا فقر علمی وجود دارد.

در مقابل، مارکس تجزیه و تحلیل جامعه انسانی و توسعه تاریخی‌اش را بر پایه علمی و با روش علمی (متد) بنا نهاد.

جادارد که این اظهار مارکس در همان بخشی از *تئوری‌های ارزش اضافی*، که من قبلا نقل قولی از آن آوردم را کندوکاو کنیم:

اما به همان اندازه‌های درک شده که کار **یگانه** منبع ارزش مبادله و منبع فعال ارزش مصرف است، به "سرمایه" نیز به همان طریق از سوی همان اقتصاددانان بورژوازی برخوردار می‌شود... به عنوان تنظیم کننده تولید، منبع ثروت و هدف تولید، در حالی که کار به عنوان کار مزدی،... **یک هزینه تولید و وسیله تولید صرف** وابسته به (تابع) حداقل دستمزد و مجبور به کاهش (افت) و حتی کمتر از این حداقل به محض اینکه کمیت موجود کار برای سرمایه "غیر ضروری" است. در این تضاد، اقتصاد سیاسی [بورژوازی] صرفا ماهیت تولید سرمایه‌داری را بیان می‌کند یا، اگر دوست داشته باشید آنرا کار مزدی بنامید، کاری که از خود بیگانه شده، (کار مزدی-م) با ثروتی که به عنوان ثروت بیگانه تولید نموده است در ضمیمه قرار دارد، به وسیله نیروی تولیدش (مولده‌اش-م) به عنوان محصول آن نیروی کار، توسط غنی‌سازیش (فرایند شخصی را ثرتمند ساختن-م) به عنوان بینواسازیش و بوسیله نیروی اجتماعی‌اش به عنوان نیروی جامعه.^{۱۸} [جملات برجسته شده اضافه شده]

در اینجا مارکس ادامه می‌دهد و می‌گوید که "این شکل قطعی، خاص و تاریخی کار اجتماعی، همانطور که در تولید سرمایه‌داری به نظر می‌رسد، توسط این اقتصاددانان به عنوان شکل کلی، شکل ابدی، به عنوان چیزی که توسط طبیعت تعیین و مقدر شده است و این روابط تولیدی بطور مطلقا (نه به لحاظ تاریخی) ضروری، طبیعی و منطقی روابط کار اجتماعی، اعلام شده است."^{۱۹} بیایید این تحلیل مهم را دقیق‌تر بررسی کنیم، به ویژه بخش‌هایی که در اینجا به آن اشاره شد (تاکید و برجسته شد).

به عنوان مثال، من بر عباراتی که در آن مارکس می‌گوید اقتصاددانان سیاسی بورژوازی، کار مزدی را به عنوان "هزینه تولید و ابزار تولید صرف" در نظر می‌گیرند، تاکید نمودم. به بیان دیگر آنها واقعیت را وارانه جلوه می‌دهند و فرایند تولید و تولید سود را به عنوان چیزی که از سرمایه و از نقش سرمایه‌دار بیرون می‌آید، در نظر می‌گیرند و برخوردار می‌کنند، به جای آنکه در واقعیت این در استثمار کار مزدی مستقر است (قرار دارد). و این به نکته‌ی حیاتی که من قبلا به آن تاکید کرده‌ام می‌رسد، و بیش از چندین بار می‌توان تأکید کرد: سرمایه یک رابطه‌ی اجتماعی است- رابطه‌ی اجتماعی استثمار و ظلم- نه فقط یک "چیز" ("شیء"-م). ماشین آلات به تنهایی؛ زمین به تنهایی؛ مواد خام به تنهایی؛ ساختمان به تنهایی؛ (هیچیک از اینها که ابزار تولید را تشکیل می‌دهند به تنهایی مسئله اساسی نیستند-م)- این یک رابطه اجتماعی است (که تعیین کننده است-م). درک این نکته بسیار مهم است، و به آن به طور مداوم (در طول نوشته-م) رجوع می‌شود. امروز، آنها نه تنها در مورد سرمایه به عنوان ماشین آلات و دیگر اشیای بی‌جان صحبت می‌کنند، بلکه حتی از "سرمایه انسانی" صحبت می‌کنند، صحبت در باره مردم به عنوان "سرمایه انسانی" ماهیت سیستمی را برملا می‌سازد که مردم را به "سرمایه انسانی" تقلیل می‌دهد.

باب آواکیان

فراشکافت‌ها

این رابطه اجتماعی، استثمار کار مزدی، شکل خاصی از استثمار تحت سرمایه‌داری است و منبع ارزش اضافی و سود در این سیستم (سرمایه‌داری) است. این است نقش واقعی کار در فرایند تولید، بوجود آوردن ارزش بیشتر از قیمتی که به افرادی که در این راه به عنوان کارگران مزدی پرداخت می‌شود. این همان چیزی است که ارزش اضافی ایجاد می‌کند، و پس از کسر هزینه‌های دیگر سود از آن بیرون می‌آید (سرچشمه می‌گیرد- م). و با سرمایه‌داری، نه تنها تعمیم روابط کالاها وجود دارد- همه چیز به طور فزاینده‌ای تبدیل به کالا می‌شود، بلکه همچنین ویژگی مهمی از نیروی کار یا توانایی کار کردن، به عنوان یک کالا وجود دارد. اگر بخواهیم آنرا به زبان ساده توضیح دهیم، این یک نوع خاصی از کالا است: بر خلاف دیگر عناصر تولید (سایر ابزار تولید، استفاده از عبارت مارکس)، نیروی کار به عنوان یک کالا، در فرآیند تولید، می‌تواند ارزش بیشتری نسبت به قیمتی که برابر با دستمزدش است، را در اشتغال خود در فرایند تولید ایجاد کند. به همین دلیل است که مارکس از آن به عنوان سرمایه متغیر یعنی: سرمایه‌ای که در نیروی کار سرمایه‌گذاری می‌شود، می‌تواند منجر به ایجاد سرمایه بیشتر، ثروت بیشتر و مازاد مالی شود، اشاره می‌کند؛ در حالی که سرمایه ثابت به ماشین آلات، مواد خام و دیگر چیزها اشاره دارد که تنها "ورودی‌ها" بی ("ابزار" تولید صرف) هستند که ارزش محصول را در فرآیند تولید افزایش نمی‌دهند؛ آنها صرفاً ارزشی که قبلاً داشتند را به محصول جدید منتقل می‌کنند.

در کنار این، مهم است که اینرا درک کنیم که بر خلاف عقاید حاکم بر اقتصاد بورژوایی، ارزش از طریق فروش محصول در حوزه تجاری "اضافه" نمی‌شود؛ در عوض، آنچه از طریق چنین معاملات تجاری اتفاق می‌افتد، تحقق ارزش است که قبلاً از طریق استفاده از سرمایه متغیر، یعنی استثمار کار مزدی، در فرآیند تولید ایجاد شده است.

بنابراین این نیروی کار به عنوان سرمایه متغیر در تولید، صرفاً "هزینه تولیدی"، یکی از "ورودی‌ها" دیگر نیست؛ و منبع «رشد اقتصادی» صاحبان چنین «ورودی‌ها» (سرمایه‌داران) و «نوآوری» آنها و یا «نبوغ کارآفرینی» آنها نیست، بلکه استثمار کسانی است که کارشان "ثروت بیگانه" را ایجاد کرده است که مارکس از آن سخن می‌گوید و به گفته او، با ثروتی که خود آنها به عنوان "ثروت بیگانه" ایجاد کرده‌اند در ضدیت قرار دارد، با قدرت تولیدی‌شان به عنوان "محصول قدرت تولیدی" که در واقع آنها از طریق کار خود ایجاد کرده‌اند، در ضدیت قرار می‌گیرد.

به طریق دیگری می‌توان این را توضیح داد و گفته شود، یکی دیگر از مهم‌ترین نکته‌ای که مارکس بر آن نور افشاند این است که: تحت سرمایه‌داری کار زنده تحت سلطه کار مرده است. این یعنی چی؟ این بدان معنا نیست که شما به یک کارخانه بروید و مردم مرده را در آنجا می‌بینید! مطمئناً، هم‌اکنون هیچ کس به طور خودبه‌خودی در این نوع جامعه اینچنین به آن فکر نمی‌کند، و اقتصاددانان سیاسی بورژوایی به طور کلی به این طریق صحبت نمی‌کنند، بلکه این عبارت "کار مرده" به درک صحیح از چیزها اشاره می‌کند؛ زیرا آیا هر شیء واقعی که محصول تولید است چیزی به غیر از محصول کار است؟ بله، مواد خام در آن به کار میرود - اما مواد خام از کجا آمده است؟ آنها نیز محصول کار هستند. در "در مورد امکان انقلاب کردن"^{۲۰} (یک سند بسیار مهم از حزب کمونیست انقلابی) اشاره شد که چیزهایی مانند زمین و مواد خام "توسط طبیعت فراهم می‌شوند". آنها در آنجا (طبیعت) وجود دارند سوای اینکه مردم در آنجا باشند و یا نه (مستقل از وجود مردم وجود دارند-م). اما، برای اینکه آنها را بخشی از فرآیند تولید شوند، باید توسط مردم روی آن کار شود. برای مثال، طلا یا نقره یا سایر مواد معدنی باید

باب آواکیان

فراشکافت‌ها

استخراج شوند. روی زمین باید کار انجام شود. آنها باید بخشی از یک سیستم تولید شوند. تحت سرمایه‌داری این کار به وسیله کار مزدی، عمدتاً، نه به طور کامل، بلکه به میزان زیادی انجام می‌شود. به عنوان مثال، هنگامی که به مواد خام نگاه می‌کنید، چه چیزی را شما دارید، در آنجا (مواد خام) کار نیروی مرده را می‌بینید - کار مرده‌ای که قبلاً در آن فرایند انجام شده است - اما شما کاری که انجام شده است را در آنجا نمی‌بینید زیرا قبلاً انجام شده است. این (کار مرده) توسط سرمایه‌داری و اقتصاددانان سیاسی بورژوازی به عنوان یک ابزار صرفاً تولید محسوب می‌شوند. اما همانطور که مارکس تأکید می‌کند، آنچه در واقع درگیر آن است، کار جامد شده‌ای است که برای ساختن آن شیء (کالا) در آن به کار رفته است: استخراج مواد اولیه یا کار بر روی آن مواد خام برای ایجاد یک ماشین که به نوبه خود برای ساختن ماشین دیگری استفاده می‌شود، که این (ماشین) نیز به نوبه خود برای تولید محصول تکمیل شده‌ای که به عنوان محصول مصرفی به فروش می‌رسد، مورد استفاده قرار می‌گیرد.

بنابراین، هنگامی که می‌گوئیم تحت سرمایه‌داری "کار مرده بر کار زنده تسلط دارد"، این بدان معنی است که وقتی کارگران مزدی به فرآیند تولید می‌آیند (وارد می‌شوند)، اساساً به عنوان یک ضمیمه ماشین در نظر گرفته قرار می‌گیرند و آنها تحت تسلط ماشین قرار می‌گیرند که خودش (ماشین) محصول کار قبلی است.

به عنوان مثال، هر کسی که سرعت دادن (به کار و ماشین-م) در یک کارخانه تجربه کرده باشد، می‌داند که این به چه معنی است. و یا می‌توانید به آن قسمت معروف فیلم «من عشاق لوسی هستم» نگاه کنید، جایی که شخصیت لوسی و دوست او انیل، در یک خط مونتاژ کار می‌کنند و نمی‌توانند خود را با آن (سریع آمدن بخش‌های مختلف یک محصول-م) تطبیق دهند. خوب، آنها تحت تسلط نیروی کار مرده (ماشین آلات) قرار می‌گیرند. این چیزی است که تحت سرمایه‌داری اتفاق می‌افتد: طبقه‌ای از افرادی که این ماشین را ایجاد کرده‌اند به نوبه خود تحت سلطه آن قرار می‌گیرند، که بیان ضروری شرایط استثمار آنها است.

تعمیم روابط کالایی تحت سرمایه‌داری و خصوصیت مهم نیروی کار به عنوان یک کالا - یک نوع خاص کالا که بر خلاف سایر عناصر تولید می‌تواند ارزش بیشتری را در اشتغال خود (مشغول به کاری شدن برای تولید شدن-م) در روند تولید (سرمایه متغیر در مقابل با سرمایه ثابت) ایجاد نماید - این ویژگی مشخصه سرمایه‌داری به عنوان یک رابطه اجتماعی است. و با تعمیم تولید و مبادله کالاها و ویژگی نیروی کار به عنوان یک کالا، ما تضاد اساسی سرمایه‌داری را داریم، تضاد اساسی تولید بین تولید اجتماعی (در ضدیت با تولید فردی) با تعداد زیادی از کارگران در سیستم‌های مختلف کار، اغلب هزاران نفر زیر یک سقف، اما بخشی از فرایند کلی شامل میلیون‌ها نفر و در نهایت میلیاردها نفر از مردم، کاری که توسط صاحبان ابزار تولید انجام نمی‌شود، بلکه توسط افرادی که به عنوان کارگران مزدی توسط آنها (صاحبان ابزار تولید) استخدام شده‌اند انجام می‌گیرد، شما این تولید اجتماعی را دارید اما در عین حال تخصیص سرمایه که نه تنها در دست افراد سرمایه‌دار (تک سرمایه‌داران-م)، بلکه به ویژه امروزه کل تخصیص سرمایه در قالب شرکت‌ها و دیگر موسسات مشابه سرمایه، قرار دارد. همانطور که در ضدیت با مالکیت اجتماعی که ثروت به کل جامعه تعلق دارد، در عوض این (ثروت) به تخصیص (تصاحب کردن) اقدام به تملک چیزی و به تصاحب درآوردن-م) مرتبطین خاص با سرمایه که گاهی افراد هستند، اما در دنیای امروز عمدتاً شرکت‌ها و سایر موسسات سرمایه اغلب کنترل میلیاردها دلار سرمایه را نه فقط در یک کشور بلکه در سطح بین‌المللی در آمده است. این معنای تخصیص خصوصی است - این توسط کلیت جامعه تخصیص نمی‌یابد، بلکه توسط رقابت سرمایه‌داران تخصیص می‌یابد (به تصاحب و تملک سرمایه‌داران بوسیله رقابت در می‌آید-م). و این

باب آواکیان

فراشکافت‌ها

کلمه "رقابت" بسیار مهم است، زیرا این اختصاص خصوصی به این معنی است که میان گروه‌های مختلف سرمایه‌دارانی که به طور خصوصی ثروت اجتماعی به خود تخصیص داده اند، رقابت خواهد بود.

و این به چه چیزی منجر می‌شود؟ به *آنارشی* (هرج‌ومرج)، آنارشی در تولید و آنارشی در سیستم سرمایه‌داری به عنوان یک کل منجر می‌شود، انگلس در *آنتی دیورینگ* (Anti-Dühring)، تضاد اساسی سرمایه‌داری بین تولید اجتماعی و تخصیص خصوصی را مورد بحث قرار داد. او اشاره کرد که کارکرد این تناقض، دو شکل مختلف حرکت در فرایند دینامیک این تضاد اساسی را بروز می‌دهد. این دو شکل از حرکت، از یک سو، تناقض میان بورژوازی و پرولتاریا که آن را استثمار می‌کند، و شکل دیگری از حرکتی را که انگلس شناسایی کرد، که مهمتر است، تضاد بین سازمان و آنارشی است، سازماندهی تولید در سطح مثلا، یک شرکت، که ممکن است در سطح بسیار بالا سازماندهی شده باشد، که محاسبات زیادی در آن بکار می‌رود، همچون برآوردهای (محاسبات) بازار و همه چیز، و ممکن است سازماندهی بسیار محکمی (کنترل بسیار سفت‌وسخت) از نظر اینکه فرایند تولید واقعی در سطح یک شرکت سرمایه‌داری خاص و غیره سازماندهی چگونه به پیش برود، داشته باشد و غیره - در عین حال، همان زمان، این در تضاد با آنارشی تولید و تبادل در کل جامعه (یا امروز امروز در کل جهان، امروز بیش از همیشه در جهان به عنوان یک کل) قرار دارد. بنابراین شما این دو شکل از حرکت را دارید - و من بعدا به یک جنبه برجسته مشخص از کمونیسم نوین خواهم پرداخت: اهمیت تشخیص شکل دوم حرکت این تضاد اساسی، یعنی تضاد آنارشی/سازمان یا نیروی محرک آنارشی، به عنوان اصلی‌ترین و ضروری‌ترین شکل حرکت تضاد اساسی سرمایه‌داری.

با این همه، مارکس کاری کرد که همه آنچه اقتصاددانان سیاسی بورژوا و نمایندگان تئوری سیاسی و اجتماعی ناموفق و شکست خورنده‌اند، یا حداقل به طریقه‌ی ضروری و استوار از انجام آن اجتناب کرده‌اند: سرمایه‌داری و روابط اساسی تولید آن را در بستر تاریخی وسیع‌تر، نشان می‌دهد که این در واقع نقطه پایانی و بالاترین بیان توسعه جامعه انسانی - «شکل کلی، شکل ابدی ... روابط مطلقا (نه تاریخی) ضروری، طبیعی و معقول روابط» نیست - بلکه تنها یک شرایط تاریخی - خاص، و شکل موقت چنین روابطی است که می‌تواند و باید توسط روابط اجتماعی و اقتصادی سوسیالیستی و در نهایت کمونیستی (و مؤسسات و ایده‌های مربوطه) که شامل انحلال تمام روابط استثمار و ستم هستند، جایگزین شود.

در حال حاضر، این درست است که برخی از پیش‌بینی‌های خاص مارکس و انگلس از طریق مشاهده گرایش‌های جامعه سرمایه‌داری در طول عمرشان، به‌ویژه اینکه جامعه سرمایه‌داری بیشتر و بیشتر به دو طبقه متضاد - بورژوازی (استثمارگران سرمایه‌دار) و توده‌های پرولتاریا استثمارشونده در حال تقسیم شدن است - با طبقه متوسط که در حال کاهش یافتن است، به خصوص با توسعه بیشتر سرمایه‌داری به یک سیستم بین‌المللی استثمارکننده یعنی سرمایه‌داری امپریالیسم شامل غارت مستعمرات جهان سوم و سوپر-استثمار نمودن شمار عظیم توده‌های مردم آنجا، در یک شبکه جهانی از کارگاه‌های عرق بریزان (کارخانه یا کارگاه، به خصوص در صنعت پوشاک، که در آن کارگران که غالبا در ساعات بسیار طولانی - ۱۲ تا ۱۵ ساعت، تحت شرایط نامطلوب و با دستمزد بسیار کم، کاریدی می‌کنند - م).

باب آواکیان

فراشکافت‌ها

منتقدان بورژواپی از مارکسیسم (بار دیگر مانند کارل پوپر) بر تفاوت میان پیش‌بینی‌های مارکس (و انگلس) تاختند و سرمایه‌گذاری نمودند، در مورد قطبی شدن در جامعه سرمایه‌داری و آنچه که در واقع در آنجا (جوامع سرمایه‌داری-م)، با تکاملش به امپریالیسم سرمایه‌داری رخ داده است، تلاش برای بی‌اعتبار نمودن مارکسیسم و دعوی‌ش که اعتبار علمی دارد. اما چنین "نقدهایی"، تحلیل علمی که ابتدا توسط انگلس در اواخر عمرش (در انتهای قرن نوزدهم) آغاز شد و توسط لنین ادامه یافت، در مورد اینکه چگونه تخریب استعماری توسط امپریالیسم سرمایه‌داری ضایعاتی که به طور قابل ملاحظه‌ای پایه اقتصادی مادی بورژواکردن یک بخش از طبقه کارگر و رشد طبقه متوسط در "خانه کشورهای" امپریالیسم، از جمله کشورهایمانند انگلستان و سپس ایالات متحده آمریکا به عنوان رهبران قدرت استعماری (یا نئو استعماری)، با امپراتوری گسترده‌ای از استثمار، را نادیده می‌گیرند و یا در تلاش برای رد آن هستند.

بنابراین، در حالی که گرایش‌های قطعی (مسلمی) در جامعه سرمایه‌داری که توسط مارکس مشاهده شده‌اند، در کشورهای سرمایه‌داری-امپریالیستی کاهش یافته (mitigated) و یا حتی تا حدی معکوس شده‌اند و باوجود آنکه طبقه متوسط در بسیاری از کشورهای جهان سوم طی چندین دهه‌ی گذشته افزایش یافته است، فقر عظیم و قطبی شدن در این کشورها همچنان پدیده اساسی است که مارکس آن را به عنوان: "انباشت ثروت در یک قطب جامعه و به همین ترتیب هم‌زمان با آن تجمع سیه‌روزی، مرگ تدریجی با عذاب کشیدن تا آخر عمر، بردگی، جهل (نادانی)، خشونت، تخریب روانی، در قطب مخالف"^{۲۱} شناسایی کرده است قطعاً هنوز هم اعمال می‌شود، اما در حال حاضر اساساً در مقیاس جهانی عمکرد خود را نشان می‌دهد. و اهمیت بنیادی، روش (متد-method) و رویکرد (approach) علمی که نشانه کشف (فراشکافت) عظیمی است که توسط مارکس در ارتباط با تجزیه و تحلیل از جامعه بشری و تکامل تاریخی آن تحقق یافت، نه تنها به معنای کلی معتبر باقی می‌ماند، بلکه مبنایی برای تجزیه و تحلیل و سنن نمودن، از لحاظ علمی، تغییراتی که از زمان عمر مارکس، از جمله تغییراتی که مارکس پیش‌بینی نکرده است، اتفاق افتاده است.

پایان ترجمه بخش اول

ترجمه بخش دوم که تحت عنوان «مارکسیسم به عنوان علم – ماتریالیسم دیالکتیک، نه خیالپردازی متافیزیکی»

بزودی منتشر میشود.

باب آواکیان

فراشکافت‌ها

پانویس‌ها

^۱ - باب آواکیان، سنتز نوین کمونیسم: جهت‌گیری اساسی، روش و رویکرد، و عناصر اصلی - طرح رئوس مطالب، تابستان ۲۰۱۵. در وبلاگ حزب کمونیست انقلابی آمریکا revcom.us و همچنین در موسسه (بنیاد) باب آواکیان thebobavakianinstitute.org موجود است.

^۲ - باب آواکیان کمونیسم نوین: علم، استراتژی، رهبری برای یک انقلاب واقعی، و یک جامعه کاملاً نوین در راه رهایی واقعی از انتشارات مطبوعات اینسایت سال ۲۰۱۶ (Insight Press، ۲۰۱۶). همچنین به عنوان کتاب الکترونیکی موجود است. و در وبلاگ حزب کمونیست انقلابی آمریکا revcom.us و در وبلاگ باب آواکیان thebobavakianinstitute.org نیز در دسترس است.

^۳ - باب آواکیان کتاب مبانی (بیسیکس - Basics)، که از گفتگوها و نوشته‌های باب آواکیان (انتشارات آر سی پی، ۲۰۱۱). به عنوان یک کتاب الکترونیکی رایگان در وبلاگ رسمی حزب کمونیست انقلابی آمریکا revcom.us در دسترس است.

^۴ - کارل مارکس، نظریه‌های ارزش اضافی، کارل مارکس و فردریک انگلس، آثار جمع‌آوری‌شده (ناشران بین‌المللی، ۱۹۸۹)، جلد ۳۲، ص. ۳۹۳.

^۵ - همانجا (منبع قبلی).

^۶ - باب آواکیان، ساختن نمودن و رهایی بشریت
قسمت ۱: "فراتر از افق تنگ حق بورژوازی"
قسمت ۲: "همه‌کارهایی که ما انجام می‌دهیم درباره انقلاب است"
یک سخنرانی توسط باب آواکیان که در تاریخ ۲۱ اکتبر ۲۰۰۷ که بطور سریال در نشریه انقلاب شماره‌های ۱۰۵ تا ۱۲۰ منتشر شد.

در revcom.us و thebobavakianinstitute.org موجود است. همچنین در انقلاب و کمونیسم: الف بنیاد و استراتژیک، یک جزوه انقلاب، ۲۰۰۸ گنجانده شده است.

^۷ - دیوید بروکس، "رنسانس در سمت راست"، نیویورک تایمز، ۱۳ آوریل ۲۰۱۸.

^۸ - باب آواکیان، دموکراسی: آیا ما می‌توانیم بهتر از آن عمل کنیم؟ (نشر بنر پرس - Banner Press، ۱۹۸۶)، ص.

۲۹

^۹ - همانجا (منبع قبلی بالا).

^{۱۰} - آدام گودهارت (Adam Goodheart)، ۱۸۶۱: بیداری جنگ داخلی (از انتشارات آفرد آنوپیف، ۲۰۱۱).

باب آواکیان

فراشکافت‌ها

^{۱۱} - باب آواکیان صحبت می‌کند: انقلاب - نه هیچ‌چیز کمتر! فیلمی از یک بحث زنده باب آواکیان زنده در سال ۲۰۱۲ ارائه شده است. برای اطلاعات بیشتر در باره این فیلم و سفارش مجموعه دی‌وی‌دی، به revcom.us بروید.

^{۱۲} - ادوارد ای. بیتیت، نیمه‌ای که هرگز گفته نشده است: برده‌داری و ساخت سرمایه‌داری آمریکایی (کتاب‌ها مبانی، ۲۰۱۴).

^{۱۳} - باب آواکیان، رژیم ترامپ-پنس باید بروید! به نام بشریت، ما یک آمریکایی فاشیستی را نمی‌پذیریم، یک جهان بهتر ممکن است، گفتگو ارائه شده توسط باب آواکیان. "فیلم بحثی که در ۲۰۱۷ ارائه شده است در revcom.us و thebobavakianinstitute.org موجود است..

^{۱۴} - رابرت روبین، "فلسفه نتیجه می‌دهد"، از انتشارات مجله نیویورک‌تایمز، ۱ مه ۲۰۱۸.

^{۱۵} - رابرت ئی. روبین، بانک آمریکایی" توسط راجر لوینستین،" بررسی کتاب توسط مجله نیویورک تایمز، ۲۵ اکتبر ۲۰۱۵.

^{۱۶} - باب آواکیان، «" در باره اصل مصالحه(سازش)،" و سایر جنایات علیه بشریت»، منتشر شده در نشریه انقلاب شماره ۴۱۹، ۱۲ نوامبر ۲۰۱۵. در revcom.us و thebobavakianinstitute.org موجود است.

^{۱۷} - آواکیان، کمونیسم نوین، صفحه ۷۷.

^{۱۸} - مارکس، تئوری‌های ارزش اضافی، صفحه ۳۹۳.

^{۱۹} - همانجا(منبع قبلی بالا).

^{۲۰} - حزب کمونیست انقلابی آمریکا، "در مورد امکان انقلاب"، نشریه انقلاب شماره ۱۰۲، ۲۳ سپتامبر ۲۰۰۷. همچنین در نوشته انقلاب و کمونیسم: شالوده و جهت‌گیری استراتژیک، بصورت یک جزوه انقلاب در ۱ ماه مه، ۲۰۰۸ بیرون داده شد. این جزوه در سایت revcom.us موجود است.

یادداشت و توضیحات مترجم:

* برای روشن شدن دقیق رجوع آواکیان به توضیح کامل مارکس در تحلیل طبقاتی از خرده‌بورژوازی در کتاب هیجدهم برومر مراجعه می‌کنیم که چنین نوشته شده است:

«در برابر ائتلاف بورژوازی، ائتلافی از خرده‌بورژوازی و کارگران تشکیل شده بود که همان به اصطلاح حزب سوسیال‌دمکرات معروف بود. بی‌درنگ پس از ایام ژوئن ۱۸۴۸، خرده‌بورژواها چندان خشنود نبودند و احساس می‌کردند که حقشان به آنان داده نشده. آن‌ها منافع مادی خود را در خطر می‌دیدند و نگران بودند که ضدانقلاب تضمین‌های دمکراتیک لازم برای بر خورداری از این منافع را زیر پا بگذارد. به این دلیل به کارگران نزدیک شدند. از سوی دیگر، نمایندگی این گروه در مجلس، یعنی "مونتانی" * هم در وضع بهتری قرار داشت. مونتانی که در دوره دیکتاتوری بورژوازی جمهوری خواه کنار گذاشته شده بود، در نیمه دوم عمر مجلس مؤسسان، با مبارزه‌اش بر ضد بناپارت و کابینه سلطنت طلب وی، وجهه مردمی از دست‌رفته خود را دوباره بدست آورد. میان مونتانی و سران سوسیالیست اتحادی پدید آمده بود. در فوریه ۱۸۴۸ ضیافت‌هایی برای آشتی دو طرف برپا شده بود. طرح برنامه مشترکی ریخته شد، کمیته‌های انتخاباتی مشترکی به وجود آمد، و هر دو طرف نامزدهای مشترکی را اعلام کردند. از تندی و تیزی مطالبات اجتماعی پرولتاریا اندکی کاسته شد تا بر چاشنی دمکراتیکی آن‌ها اندکی افزوده گردد. و مطالبات دمکراتیکی خرده‌بورژوازی از قالب سیاسی محض آن‌ها در آمد تا حدت سوسیالیستی آن‌ها برجسته شود. و این چنین بود که سوسیال‌دمکراسی به وجود آمد. مونتانی جدیدی که مولود این تلفیق‌ها بود، به استثنای چند چهره سیاهی لشکر که از طبقه کارگر گرفته بودند، و چند تا سوسیالیست تک‌رو، شامل همان عناصر مونتانی سابق بود، گیرم با تعداد بیشتر. حقیقت این بود که این مونتانی، مانند طبقه‌ای که وی نمایندگانش بود، در طول این تحولات تغییراتی بخود دیده بود. خصلت ویژه سوسیال‌دمکراسی را می‌توان چنین خلاصه کرد که در این نظام فکری نهادهای دمکراتیک جمهوری وسایلی برای نابودی دو حد نهایی سرمایه و نظام مزدوری ملازم با آن تلقی نمی‌شوند، بلکه وسایلی هستند تا تخصیص‌های طبقاتی نظام سرمایه‌داری تخفیف پیدا کند و جای خود را به هماهنگی بدهد. گوناگونی تدابیری که برای رسیدن به این منظور اتخاذ می‌شوند هر چه باشد، و صرف‌نظر از خصلت کم‌ویش انقلابی دریافت‌هایی که سوسیال‌دمکراسی آن‌ها را به عاریت می‌گیرد، محتوای این نظام فکری همین است که گفتیم. منظور دگرگون کردن جامعه از راه‌های دمکراتیکی است، ولی دگرگون کردنی در قالب خرده‌بورژوایی آن. هرگز نباید با این

تلقی کوتاه‌بینانه که معتقد است خرده‌بورژوازی اعتقادی اصولی به منفعت خودخواهانه طبقاتی دارد و بر آن است که وسایل پیروزی این منفعت را فراهم سازد هم‌آواز شد. خرده‌بورژوازی، برعکس، بیشتر بر این باور است که شرایط خاص رهایی وی عین شرایط عامی هستند که نجات جامعه مدرن و پرهیز از نبرد طبقاتی فقط در قالب آن‌ها میسر خواهد بود. از این تصور هم در واقع، که تمامی نمایندگان دمکراتیک (خرده‌بورژوازی) از مغازه‌دارن (دکانداران) یا شیفته مغازه‌داران هستند باید پرهیز کرد (خوداری نمود-م). چون به خاطر آموزش (تحصیلات) و موقعیت شخصی شان ممکن است از زمین تا آسمان با هم فاصله داشته باشد. آنچه که آنان (روشنفکران دمکرات) را نماینده خرده‌بورژوازی می‌نماید این فاکتور است که ذهنیت‌شان نمی‌تواند از قلمرو محدودی که گروه دوم (مغازه‌دارن) در زندگی واقعی قادر به فراتر رفتن از آن‌ها نیست، و در نتیجه، آن‌ها از لحاظ تئوریک) به همان نوع مشکلات (مسائل) و راه‌حل‌هایی می‌رسند که منفعت مادی و موقعیت اجتماعی گروه دوم (مغازه‌دارن) در عمل به پیش می‌راندشان. این خطوط کلی رابطه‌ای که میان نمایندگان سیاسی و رسمی یک طبقه و طبقه‌ای که نمایندگی می‌کنند، است.»

* مونتانی Montagne

معنی خود کلمه در فرانسه: کوه می‌باشد. مونتانی عنوان نمایندگان حزب چپ در مجلس انقلابی فرانسه (کنوانسیون) در سال‌های انقلاب بزرگ بورژوازی فرانسه بود. کرسی‌های نمایندگان این حزب در بلندترین قسمت تالار قرار داشت که تقریباً به سقف می‌رسید.